



شهید محمد مهدی میرزایی از شهدای حملات رژیم‌صهیونیستی

گفت‌وگوی «جوان» با مادر سرباز شهید محمدمهدی میرزایی
از شهدای حملات رژیم‌صهیونیستی به یگان قاتب فراجا

شهادت محمدمهدی پاداش خادمی اهل بیت (ع) است

می‌دانم اهل بیت(ع) هیچ‌گاه خدمت کسی را بی‌پاسخ نمی‌گذارند، همیشه جبران می‌کنند

■ **صغری خیل‌فرهنگ**

«به خدا می‌گویم: من لایق این همه عزت و افتخار نیستم. هیچ‌وقت تصور نمی‌کردم روزی مادر شهید شوم و به چنین سعادت‌ی برسم. باور دارم همه اینها از جانب خداوند و اهل بیت(ع) است و من فقط شاكرم. می‌دانم اهل بیت(ع) هیچ‌گاه خدمت کسی را بی‌پاسخ نمی‌گذارند، همیشه جبران می‌کنند. بارها در زندگی دیده‌ام که هر زمان برای آنها قدمی برداشته‌ایم، آنها ۱۰۰ قدم پاسخ داده‌اند. شهادت محمدمهدی هم پاداش خادمی ما برای اهل بیت(ع) بود. به همین دلیل هیچ‌وقت ادعایی ندارم که بگویم من مادری یا من تربیت کرده‌ام. او امانتی بود که خداوند به ما سپرد و اکنون همان امانت را با شهادت از ما باز پس گرفت. آری! همه چیز از او بود و به سوی او بازگشت.» اینها تنها بخش‌هایی از روایت مادر شهید محمدمهدی میرزایی است. او فارغ‌التحصیل رشته مهندسی نفت در حال خدمت در نیروی انتظامی بود و تنها چهار ماه از آغاز دوران سربازی‌اش می‌گذشت که در تاریخ ۲۵ خرداد ۱۴۰۴ در حملات رژیم‌صهیونیستی به یگان قاتب در تهران به شهادت رسید؛ اکنون روایت مادر شهید را با هم می‌خوانیم.

■ **ریشه تربیت، توکل به خدا و توسل به شهدا**

من اهل شهرستان دامغان استان سمنان و متولد سال ۱۳۵۴ هستم. دو پسر دارم؛ پسر اولم محمدمهدی و پسر دومم محمدصالح. وقتی محمدمهدی به دنیا آمد، می‌خواستم اسمش را «موسی‌الرضا» بگذاریم، اما وقتی برای ثبت اسمش به اداره ثبت احوال رفتم، گفتند چنین اسمی را ثبت نمی‌کنند. همان شب جمعه خواب دیدم که به من گفتند نامش را «محمدمهدی» بگذارید. برای همین اسمش را محمدمهدی گذاشتیم. من طلبه حوزه بودم. وقتی او ۲۰ روزه بود، همراه خودم به حوزه می‌بردم. در سرما و گرما، کیف کتاب‌های سنگین حوزه روی یک دوش و کیف و وسایل محمدمهدی روی دوش دیگرم بود. همه تعجب می‌کردند و می‌گفتند چه همتی داری! من علاقه زیادی به کسب علوم حوزوی داشتم. خانواده خودم در شهرستان بودند. با وجود اینکه مادر شوهرم نوه‌اولش را خیلی دوست داشت و مخالفتی برای نگهداری‌اش

همیشه اعتقاد داشتیم که پدر و مادر نباید ادعا کنند خودشان می‌توانند فرزندشان را به تنهایی تربیت کنند. تربیت واقعی دست ما نیست و ما فقط وسیله هستیم. ریشه تربیت درست، توکل به خدا، توسل به اهل بیت(ع) و سپردن دل و جان فرزند به مسیر آنها بود؛ الحمدلله که محمدمهدی در مسیر درستی قدم برداشت.

■ **دست به دامان شهدا**

رابطه من و محمدمهدی یک رابطه بسیار دوستانه و صمیمی بود. وقتی کنار هم راه می‌رفتم، همه تصور می‌کردند که ما با هم برادر و خواهر هستیم. خیلی جاها با هم می‌رفتم. علاقه زیادی به بهشت‌زهر(اس) داشت. به من می‌گفت مامان برویم بهشت‌زهر(اس). می‌گفت دوست دارم با هم باشیم من هم با روی باز از پیشنهادش استقبال می‌کردم. وقتی به زیارت مزار شهید نیری یا شهید ابراهیم هادی می‌رفتم، آن‌ته دل التماس می‌کردم که مراقب همه جوان‌ها باشید و دعا کنید که پسر من هم عاقبت بخیر شود. در بهشت‌زهرها به محمدمهدی می‌گفتم: مامان جان، هر چی دلت می‌خواهد. چه مادی و چه معنوی از شهدا بخواه. این شهدا مثل آدم‌های بزرگی هستند که ما هنوز درست نشناختیم‌شان؛ آن‌شاءالله خودشان کمک می‌کنند. حالا چه برای درس خواندن، چه برای هر خواسته دیگری دست‌به‌دامن آنها شو. او هم می‌ایستاد و دعا می‌کرد؛ هر چند هیچ‌وقت در ظاهر نشان نمی‌داد، خیلی ساده بود، ولی در دلش با شهدا ارتباط می‌گرفت.

■ **غرفه سلامت**

از یک جایی به بعد، مهدی اصلاً دوست نداشت از پدرش چیزی در خواست کند، در حالی که همسرم هیچ سختگیری در این زمینه نداشت و حتی همیشه قبل از اینکه مهدی چیزی بخواهد، برایش پول می‌ریخت، اما او می‌گفت: «نه مامان، من دوست دارم روی پای خودم بایستم. دلم می‌خواهد خودم از دسترنج خودم استفاده کنم.» برای همین، برایش یک کار پاره وقت پیدا کردیم و مدتی مشغول شد.

مهدی هم درس می‌خواند و هم کار می‌کرد. وقتی دیپلمش را گرفت به دانشگاه رفت. دانشگاه دولتی شاهرود پذیرفته شد، اما من تاب دوری او را نداشتم برای همین در دانشگاه آزاد تهران رشته مهندسی نفت ثبت‌نام کرد و رفت. من مادر بودم و نگرانی‌های خودم را به خاطر حضور او در محیط دانشگاه داشتم. یک سالی از رفتنش به دانشگاه نگذشته بود که کرونا شروع شد. با بسته‌شدن دانشگاه و مجازی شدن دروس به مهدی گفتم: «مامان جان، بیا داخل مسجد محل یک غرفه سلامت راه بپندازیم. پرسید غرفه سلامت یعنی چی؟! گفتم، یعنی نان و نمک سالم برسانیم دست مردم؛ تو به عنوان فروشنده باش. جمع‌آوری و تهیه محصولات هم با من.» قبول کرد و با هم شروع کردیم. حدود دو سال به این شکل فعالیت داشتیم تا اینکه کرونا تمام شد و شرایط تغییر کرد.

■ **«بیت الزهرا»**

گفتن از محمدمهدی و شاخصه‌هایش برای من کار سختی نیست. او همیشه باحیا و سر به‌زیر بود. خیلی از اطرافیان که از همان دوران خردسالی او را می‌شناختند، چون همراه من به حوزه می‌آمد، برای‌شان مهم بود که ببینند این بچه که از کودکی در فضای طلبگی و حوزه رشد کرده، چطور تربیت شده است؟! نه اینکه من ادعا داشته باشم، ولی انگار خدا خواسته بود به نوعی من مسئولیت پررنگی در این مسیر داشته باشم. همیشه سعی می‌کردم، جمع خانواده‌مان نظم و چار‌چوب داشته باش. حتی اسم خانه‌مان را «بیت‌الزهر» گذاشته بودم. می‌گفتم: «اینجا مثل یک خانه مقدس است، باید حرمتش حفظ شود.»

بعد از اینکه مدرک تحصیلی‌اش را گرفت، خیلی به تئاتر و سینما علاقه نشان داد. با یک گروه مذهبی آشنا شد که کارشان اجرای آیین‌های مذهبی در قالب تئاتر بود. گروه تئاتر «خزان‌ارغوان» به سرپرستی آقای بهراد رحمانی بود. یک‌روز آمد و به من گفت: مامان من رقتم با آنها صحبت کردم،

ایستاد و منتهی‌المراد

ارتباط با ما ۸۸۵۲۳۰۶۰



مادر شهید سرباز محمد مهدی میرزایی

اما هیچ دستمزدی قرار نیست به من بدهند. گفتم «شکالی ندارد، مهم نیت کار است. مگر نه اینکه برای شهادت حضرت‌زهر(اس) یا حضرت علی‌اکبر(ع) اجرا می‌روید؟ خب همین خودش ارزشمند است، اما یادت می‌آید؟»

درد

بعد از شهادت مهدی، همسرم گفت: ما باید از شهید آرمان علی‌وردی، شهید عارف احمدعلی نیری و شهید ابراهیم هادی تشکر کنیم. من گفتم بله. بعد به بهشت‌زهر(اس) رفتم و از آنها تشکر کردم. بسه آنها گفتم تا الان خیلی خوب همراهی و یاری‌مان کردید، خواهش می‌کنم از این‌به‌بعد هم اگر مهدی بگیرید و کمکش کنید. مطمئنم همینطور هم هست. آنها رفیق شهیدش بودند و حالا مسیر مهدی با مسیر آنها یکی شده است



پدر شهید سرباز محمد مهدی میرزایی در کنار پدر شهید سرباز محمد مهدی میرزایی

نمایش اجرا می‌کردند. من هیچ‌وقت مخالف نبودم؛ فقط همیشه به او می‌گفتم: «پسر، در هر مسیری که می‌روی، مراقب مسیر اسلام و انقلاب باش. او هم هنرش را هم در همین مسیر خرج می‌کرد.»

■ **«هیئت غریب مدینه»**

برای خدمت سربازی به فراجا رفتم. او تنها چهار ماه خدمت کرده بود که شهید شد. اول اسفند سال ۱۴۰۳ اعزام شد. اسفند و فروردین دوره آموزشی‌اش را سپری کرد و از اول اردیبهشت به تهران آمد. اول کار، شیکاری داشت که خیلی اذیتش می‌کرد. بعد او را در بخشی گذاشتند که باید پشت سیستم می‌نستست و تلفن‌ها و تماس‌های مردم را جواب می‌داد. این قسمت خیلی روی روحیه‌اش اثر گذاشته بود. مشکلات و گرفتاری‌های مردم او را اذیت می‌کرد. روح لطیف و دغدغه‌مندش باعث می‌شد همیشه غصه

درد

طراح:علیرضا سجادی فر ■ شماره ۷۴۲۰

مردم را بخورد. همیشه دلش با مردم بود. کمک به نیازمندان برایش یک دغدغه بود، حتی پیش آمده بود کسی پول دارو نداشت. مهدی می‌گفت: «پاشه مامان، من کمک می‌کنم.» ما هیئت هفتگی داشتیم به نام «هیئت غریب مدینه». وقتی برای مراسم غذا پخش می‌کردند، گاهی حتی غذای خودش را به کسی دیگر می‌داد که نیاز داشت. با اینکه خودش هم غذا دوست داشت، هیچ‌وقت درج نمی‌کرد. گاهی می‌گفت: «مامان، می‌روم هیئت برای کمک در آشپزخانه.» هیچ وقت جار نمی‌زد یا به کسی نمی‌گفت، بیشتر کارهای خیری که انجام می‌داد، مخفیانه بود. من بعدها می‌فهمیدم و در دلم خدا را شکر می‌کردم که فرزندم این مسیر را انتخاب کرده است. همین که می‌دیدم بی‌سروصدا برای خدمت می‌رود، قلبم آرام می‌گرفت.

■ **قطعه ۶۶ بهشت زهرا(س)**

برایم روایت از شب حادثه سخت است. همان شب حمله با صدای انفجار از خواب پریدم. همسرم گفت: «فکر کنم زلزله آمده است» اما محمدمهدی بیدار بود و اخبار را دنبال می‌کرد. وقتی همسرم برای نماز صبح بیدار شد، محمدمهدی گفت: بابا اسرائیل حمله کرده است.» من رو به او کردم و گفتم: می‌خواهی دیگر به محل خدمت نروی؟! من هر کاری لازم باشد، می‌کنم. اگر بخواهی حتی پول هم می‌دهم که دیگر نروی! اما او با تعجب نگاهی به من کرد و گفت: مادر چه حرفی است که می‌زنی؟ مگر نمی‌خواستی من بزرگ شوم؟ مگر نمی‌خواستی مر شوم؟

۲۴ خردادماه شد. مهدی همیشه ساعت نه و نیم به خانه می‌آمد، اما آن شب نیامد. دلشوره عجیبی گرفتم. با او تماس گرفتم، جواب نداد. کمی بعد تماس گرفت و گفت: مامان، یک ساعت دیگر می‌رسم. شنبه بود و روز عیدغدیر خم و مراسم جشن ۱۰ کیلومتری در خیابان آزادی. بعد از برگشتن به خانه ساعت ۱۱ شب به خانه آمد. ولی با وسایل و کوله‌پشتی سربازی. می‌گفت قرار است تقسیم شویم شاید از فردا شب به خانه نیایم، به خاطر شرایط جنگی آماده‌باش هستیم. یک‌شنبه ۲۵ خرداد ساعت ۱۱ صبح که رفت تا سه‌شنبه از محمدمهدی خبری نداشتیم تا اینکه خبر دادند باید برویم پزشک قانونی برای شناسایی. یکپسر را شناسایی کردیم و بعد خانواده شهدا راهی قطعه ۶۶ بهشت‌زهر(اس) شدیم.

■ **رفقای شهید**

بعد از شهادت مهدی، همسرم گفت: ما باید از شهید آرمان علی‌وردی، شهید عارف احمدعلی نیری و شهید ابراهیم هادی تشکر کنیم. منن گفتم بله. بعد به بهشت‌زهر(اس) رفتم و از آنها تشکر کردم. به آنها گفتم تا الان خیلی خوب همراهی و یاری‌مان کردید، خواهش می‌کنم از این‌به‌بعد هم اگر مهدی در آن دنیا کم و کاستی داشت، دستش را بگیرد و کمکش کنید. مطمئنم همینطور هم هست. آنها رفیق شهیدش بودند و حالا مسیر مهدی با مسیر آنها یکی شده است.»

وقتی به مزارش در قطعه ۴۲، ردیف ۲۵، شماره ۳۲ می‌روم، باورم نمی‌شود که چنین جای زیبایی نصیبش شده باشد. با خود می‌گویم همه مهربانی‌ها، خادمی‌های پنهانی و دعای خیر مردم او را به این عاقبت بخیری رسانده است. بارها به ششوی می‌گفتم مادر جان مهدی! اگر آرزوی شهادت داری باید کف پای مادرت را با بوسمی و او هم همین کار را می‌کرد و حالا من به خدا می‌گویم: من لایق این همه عزت و افتخار نیستم. هیچ‌وقت تصور نمی‌کردم روزی مادر شهید شوم و به چنین سعادت‌ی برسم. باور دارم که همه اینها از جانب خداوند و اهل بیت(ع) است و من فقط شاكرم. می‌دانم اهل بیت(ع) هیچ‌گاه خدمت کسی را بی‌پاسخ نمی‌گذارند، همیشه جبران می‌کنند. بارها در زندگی‌ام دیده‌ام که هر زمان برای آنها قدمی برداشته‌ایم، آنها ۱۰۰ قدم پاسخ داده‌اند. شهادت محمدمهدی هم پاداش خادمی ما برای اهل بیت(ع) بود. به همین دلیل هیچ‌وقت ادعایی ندارم که بگویم من مادری یا من تربیت کرده‌ام. او امانتی بود که خداوند به ما سپرد و اکنون همان امانت را با شهادت از ما بازپس گرفت. آری! همه چیز از او بود و به سوی او بازگشت.

جدول	
------	--

۶			۳	۴	۵
			۹	۶	
۷		۲			۳
			۷		۹
۲		۳	۹	۴	
			۲	۱	
۶		۵			۲
		۷	۹		۶

جدول سودوکو

ارقام تا ۹ را طوری قرار دهید که

در هر ردیف، ستون و مربع‌های

کوچک سه‌درسه فقط یک‌بار

به کارروند.

جدول کلمات متقاطع

■ پاسخ جدول شماره ۷۴۲۹

۱	۶	۷	۸	۵	۳	۸	۱	۴	۲
۸	۸	۷	۶	۵	۱	۳	۸	۱	۴
۵	۸	۱	۶	۳	۸	۷	۶	۱	۴
۸	۵	۶	۱	۳	۸	۷	۶	۱	۴
۱	۶	۵	۳	۸	۱	۴	۲	۷	۸
۸	۱	۴	۲	۷	۸	۵	۳	۶	۱
۴	۲	۷	۸	۵	۳	۶	۱	۴	۲
۱	۴	۲	۷	۸	۵	۳	۶	۱	۴

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵

از راست به چپ

۱- تیمی معتبر در فوتبال اسپانیا ۲- ضربان قلب - کوچک‌ترین واحد شیمیایی سازنده مواد- پرنده سخنگو ۳-رها- رشته کوه امریکای شمالی -دسته و صف- زیرانداز پشمی ۴- لباس ژاپنی‌ها- علم مملکت‌داری- سخن صریح ۵-تروتمند- کتاب دود نیی- بالابر ماشین ۶- نگهبان -رویان -برنامه جامع اقدام مشترک ۷-آلت نخریسی -استارت قدیمی- مهریه ۸- کارگاه بافندگی - محلی در مکه- صاف‌کننده ریه از ذرات مزاحم- مادر لر ۹- مه‌د المهیق- فیلسوف مشهور آلمانی نویسنده کتاب نقد عقل محض- شط ۱۰- ضربه شروع در والیبال- دیکته- سنگ قیمتی ۱۱- محل مخصوص در تماشاخانه- گیاه روغنی- مرکز استان البرز ۱۲- بندگی- از اسامی بانوان- خبرگزاری افغانستان ۱۳- گروه ورزشی- سلاح ترکیبندی- نانخورش- مخفف بلکه ۱۴- نجاس- نویسنده کتاب چرم ساغری- نوع سبیش شیرینی خوشمزه‌ای است ۱۵- ضرب‌المثلی به معنی فتنه را خاموش کردن است

از بالا به پایین

۱- شخص بیش از حد آراسته و نظلیف- مرکب قطبی ۲- چاق- تفاوت و فرق- نام اصلی مجنون ۳- تنبل و بیگار- گسودال- حرکت کرم گونه- میلیون در صنعت برق ۴- رواج بازار- یار بیژن- یزدان ۵- بردش معروف است- واهمه- تیر پیکاندار ۶- آوای فاخته- دیوانگی- پایتخت سری لانکا ۷-قیم- حی- از اقوام ترکمن ۸- زوبین- بارشوه چرب می‌شود- ضرورت ورزش تیراندازی- نت میانی ۹- ورم غدد بناگوش- تالار- تیرتوزن ۱۰- معشوق- شیپور جنگی بزرگ- هم‌نام ۱۱- معاون فراری هیتلر- مجموعه‌ای از سلول‌ها- زاغ ۱۲- دریا- آن را پدر علم دانسته‌اند- پخشنده ۱۳- ته‌د اخلاقی- ناراستی- ستاره صیگاهی- راندن سنگ ۱۴- پلنگ- غم- رهایی ۱۵- خوشحال و مسرور- هورمون غده فوق کلیوی